



پیغام عشق

قسمت هزار و صدم





خانم آرزو



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش سوم

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

مانند آدم مستی که مرتکب خطاهایی می‌شود و بعد از هشیاری می‌گوید چون در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام، عذرم پذیرفته‌است. [انسان دارای من‌ذهنی هم درحالتی که مست غرور و همانیدگی و پندار کمالش باشد و خود را کامل و عاقل بداند، به خودش و دیگران لطمه زده و مسئولیت‌گارش را به عهده نمی‌گیرد.]

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بد در رفتن آن اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

در جواب آن مست می گویند ای بدکار، خودت سبب از دست دادن اختیارت بودی، یعنی می توانستی شراب نخوری.

[انسان هم در این لحظه اختیار این را دارد که از طریق فضای گشوده شده عمل کند و یا از طریق همانیدگی ها و انقباض. درواقع اگر چیزی را به مرکز بیاورد و از طریق آن ببیند، مست جسم شده و سبب تخریب می شود. پس با پذیرفتن مسئولیت هشیاری خود و فضاگشایی می توان در زمره عاشقان قرار گرفت.]

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

آن مستی خودبه‌خود به سراغت نیامده، بلکه تو آن را طلب کردی. پس اختیارت هم بی‌دلیل از دست نرفت، چراکه تو عمداً آن را از دست دادی.
[باید مسئولیت هشیاری خود را در این لحظه به‌عهده‌گیری. این لحظه اختیار با توست که به‌جای خشم و رنجش و نالیدن از در فضاگشایی درآیی و مانند عاشقِ واقعی مسئول هوشیاری‌ات باشی.]

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی مراد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹
-ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کس که با فضاگشایی بر حسب خرد کل عمل کند و از سلطه عقل من ذهنی خارج شود، به خدا وصل شده و پیغام «فتح و پیروزی» یا همان «فضاگشایی و پیروزی حاصل از آن»، به او خواهد رسید. پس برای چنین شخصی رسیدن به مرادهای ذهنی و یا از دست دادن همانیدگی‌ها یکسان است.

هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰
- پایندان: ضامن، کفیل

هر کس که وصل خداوند کفیل و ضامن او باشد، یعنی خداوند کمکش می کند تا موفق شود، دیگر چه ترسی از شکست خوردن یا موفقیت دارد؟ چرا که به خرد زندگی وصل است.

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
 فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱
 -تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

مثلاً اگر یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهره‌های اسب و فیل
 برایش اهمیتی ندارد. بنابراین انسان عاشق هم چون به خرد زندگی وصل است، می‌داند که موفقیت واقعی از
 طریق نظم و عقل زندگی به دست می‌آید. گاهی این پیروزی به صورت از دست دادن یک همانیدگی خود را نشان
 می‌دهد.

آینه آوردمت، ای روشنی
تا چو بینی روی خود، یادم گنی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

[انسان در این لحظه به خداوند می گوید،] ای نور چشم و روشنی دو دیده‌ام، سینه‌ای از جنس آینه، به‌عنوان هدیه برایت آورده‌ام که از همانیدگی‌ها پاک شده، تا هرگاه روی خود را در آن آینه دیدی، یاد من باشی.

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مُشْتَغَل
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰
-مُشْتَغَل: هرچه بدان مشغول و مأنوس شوند.

پس انسان که مهمان خدا شده بود، آینه یا همان مرکز خالی شده از همانیدگی‌ها را از بغلش بیرون کشید و به خداوند هدیه کرد. چرا که خداوند خوبروست و آینه ابزاریست که خوبرویان و زیبارویان از آن استفاده می‌کنند.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی واقعی یا آینه خداوند چیست؟ «نیست شدن» است. نیست شدن یعنی از عقل من ذهنی خارج شوی، به همانیدگی‌ها اعتراف کنی و آن‌ها را از مرکزت بیرون کنی. پس اگر ابله نیستی در این لحظه فضا را باز کن و همانیدگی‌هایت را بین و به این ترتیب «نیستی و فنا» را به بارگاه خداوند ارمغان ببر.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دواسبه تاخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲
-استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
-دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس به نقص های خود از جمله وجود من ذهنی و همانیدگی پی بُرد و دانست که پندار کمال دارد، برای رفع نقص ها و رسیدن به کمال با شتاب پیش می رود و تلاش بسیاری می کند.

نقص‌ها آینه وصف کمال
 وآن حقارت آینه عزّ و جلال
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها و دردها مانند آینه‌ایی برای کمال و هنر هستند، یعنی اگر کسی با دیدن نقص‌هایش به همانیدگی و دردهایش آگاه شود و فضا را باز کند تا خداوند آن دردها را رفع کند، همین شناسایی مانند آینه‌ایست که زندگی را نشان می‌دهد. بنابراین هر حقارتی که پدید می‌آید هم، آینه‌ای برای نمایش شکوه و جلال خداوند است زیرا او می‌خواهد کمال و مهارتش را برای رفع آن نشان دهد.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودلّال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای متکبر، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از پندارِ کمال و ندیدنِ نقص‌هایت نیست.

از دل و از دیدِ هات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵
-معجبی: خودبینی

باید از دل و دیدِ هات خون بسیاری برود، یعنی زحمت فراوان بکشی، روی خودت کار کنی و با دیگران کاری نداشته باشی تا این خوی خودپسندی و پندارِ کمال در تو از بین برود.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-تگ: ژرفا، عمق، پایین
-فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، در ته جویبار سرگین وجود دارد، گرچه ظاهر آن صاف و پاک نشان می دهد. به عبارتی دیگر در پس این من ذهنی که به صورت پاک و تمیز نشان داده می شود، پر از آلودگی درد و ناموس و حیثیت بدلی و پندار کمال است.

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن
جوی‌هایِ نَفَس و تَن را جویِ گَن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰
-فِطَن: جمعِ فِطَنَه، به‌معنیِ زیرکی، هوشیاری، دانایی

در این مسیر فقط خداوند و یا پیر راه‌شناس و هشیاری چون مولانا می‌تواند جویبارِ تن و روانِ آدمی را از رسوباتی مانند درد و پندار کمال پاک کند.

جوی، خود را کی تواند پاک کرد؟
نافع از علم خدا شد علم مرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی که نماد نفس و باطن آدمی است و کف آن پر از درد و همانیدگی شده، کجا می تواند خودش را پاک کند؟ فقط باید فضا را باز کند تا به کمک مردانی چون مولانا که علمشان از جانب خداوند سرچشمه گرفته بتواند او را پاک سازد.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: آزاده
گوینده: آرزو



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش چهارم

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

-حدید: آهن

خداوند، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود.

بسیارند کسانی که به این زنجیر پنهانی بسته شده اند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه آینه زندگی نمی شوند، زیرا لازمه آینه شدن، کوچک کردن خود است.

ای بسا سرمست نار و نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسا افرادی که مست آتش دردها بوده و به دنبال درد پخش کردن هستند، ولی خودشان را هشیاری خالص
ایزدی می‌دانند که از ذهن جدا گشته و به بی‌نهایت خدا زنده شده‌اند.

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

مگر این که یکی از بندگان خدا مثل مولانا با اشعار خود روی او اثر بگذارد و یا او خود فضا را باز کرده و جذبه
زندگی او را به راه عاشقان هدایت کند و حال زارش را دگرگون سازد.

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الّا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸
-ناریه: آتشین
-عاریه: قرضی

تا او دریابد که این خیال پُر از درد یعنی من‌ذهنی دردساز، در راه رسیدن به خدا، عاریه و موقتی بوده و حقیقتاً از جنس ذات خداوند نیست.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

من ذهنی انسان و نیروی همانیدگی و درد جهان یعنی شیطان، هر دو ذاتاً از یک جنس هستند، اما خود را به دو صورت نمایان کرده‌اند.

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

فضای گشوده‌شده با خداوند یکی است که به موجب حکمت‌های خداوند به دو صورت درآمدند. [به عبارتی فضایی که در ما گشوده می‌شود، از جنس خداوند است.]

دشمنی داری چنین در سر خویش
 مانع عقل ست و، خصم جان و کیش
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

تو در درون خودت دشمنی به نام من ذهنی داری که مانع عقل اصلی توست و دشمن جان و دینت است.
 [عقل من ذهنی عامل ایجاد خشم، ترس، مقایسه، رنجش، حس جبر و عدم تغییر، فکر هرچه بیش تر بهتر است.
 من ذهنی از زندگی بریده و جداست و نمی تواند خود را به عنوان ریشه داری زندگی شناسایی کند، در نتیجه برای
 ارزیابی خودش، خود را با من های ذهنی دیگر مقایسه کرده، مدام بر حسب همانیدگی ها، کوچک و بزرگ می شود.
 هرگاه که کوچک تر جلوه کند، حسادت می کند و وقتی بزرگ تر شود، به صورت پندار کمال بالا می رود.]

که خدا آن دیو را خناس خواند
کو سر آن خارپشتک را بماند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰-
-خناس: آشکارشونده و سپس بسیار پنهان شونده

خداوند دیو من ذهنی را خناس لقب داده، زیرا او مانند سر جوجه تیغی، گاهی آشکار می شود و گاهی پنهان.
[یعنی گاهی در ما بالا می آید و با ایجاد فکری، حال ما را بد می کند و مثل جوجه تیغی ما را گاز می گیرد، اما
سپس آن فکر ناپدید شده و خارپشت درد دوباره پنهان می گردد.]

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۳-۴۰

اگر من ذهنی خودت از درون راه تو را نزنم، من های ذهنی دیگر نمی توانم بر تو مسلط شوم.
[درحقیقت این من ذهنی خودت است که سبب می شود تا دیگران بتوانند تو را اذیت کنند.]

زَانِ عَوَانٍ مُقْتَضَىٰ كِه شَهْوَتِ اسْت
دَلِ اسِيرِ حِرْصِ وَاَزِ وَاَفْتِ اسْت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴
-عوان: مأمور
-مقتضی: خواهش گر

به دلیل وجود مأمور اقتضاکننده که نامش شهوت است، دل انسان اسیر حرص و آز و زیان است.
[یعنی من ذهنی ما اقتضا می کند که حرص بورزیم، خشمگین شویم، بترسیم و به خاطر به دست نیاوردن چیزها و
یا یادآوری گذشته مان ناراحت شویم.]

زَانِ عَوَانِ سِرِّ، شَدِي دزد و تباه
تا عوانان را به قهر توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۵-۴۰

تو بر اثر تکاپوی آن مأمور که در درونت پنهان بوده و نماینده شیطان است، یعنی من ذهنی، دزد و تباه شدی و زندگی ات بر باد رفت، بنابراین من های ذهنی دیگر به راحتی می توانند تو را ناراحت و آزرده خاطر کنند.

در خبر بشنو تو این پند نکو
بین جنبیکم لکم اعدی عدو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶-۴۰

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمن شما [من‌ذهنی شماست که] در درون شماست.»

حدیث
-«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

این چنین ساحر درون توست و سر
ان فی الوسواسِ سحراً مستتر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گری نفس سحری نهفته است.»
[به روایتی دیگر دیدن بر حسب همانیدگی‌ها سحری پنهان است که نادرستی آن بر ما پوشیده‌است.]

اندر آن عالم که هست این سحرها
 ساحران هستند جادویی گشا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

در این عالم که سحر همانیدگی‌ها وجود دارد، ساحرانی مثل مولانا هستند که این جادو را باز می‌کنند.

اندر آن صحرا که رُست این زهر تر
 نیز رویده‌ست تریاق ای پسر
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

ای انسان، در صحرای ذهن که این زهر تروتازه یعنی عقل من‌ذهنی و دید همانیدگی‌ها رویده، پادزهر نیز رویده‌است. پادزهر همان فضای گشوده‌شده و اتصال به زندگی‌ست که آن را پس از اتصال به مولانا و استفاده از ابیاتش به دست می‌آوری.

گویدت تریاق: از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷

-تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار می‌رفته است؛
پادزهر

تریاق، فضای گشوده‌شده و اتصال به خداوند به تو می‌گوید، از من کمک بگیر که من از زهر من ذهنی به تو
نزدیک‌ترم، چراکه من خود توأم و تو امتداد من هستی.

گفت او، سحرست و ویرانی تو
گفت من، سحرست و دفع سحر او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] آن چیزی که در ذهنت می گویی و از این همانیدگی به آن همانیدگی می پری، تو را سحر می کند و موجب هلاکت و ویرانی تو می شود. درحالی که سخنان من که از فضای گشوده شده می آید سحری ست که سحر من ذهنی و ویرانی آن را دفع می کند.

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵
-وادی: بیابان

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] تو مانند صحرایی خشک هستی و ما باران هستیم. تو مانند شهرِ
خرابی و ما معمار تو هستیم و از طریق فضای گشوده شده روی تو کار می کنیم.

به غیر خدمت ما که مشارق شادی ست
ندید خلق و نبیند ز شادی آثاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

[خداوند می فرماید:] غیر از این که فضا را باز کنی، جزو عاشقان شوی و خدمت مرا کنی که شوق شادی است،
یعنی شادی از آن مشرق طلوع می کند، نمی توانی از شادی آثاری ببینی.

-با تشکر:
تنظیم کننده متن: فاطمه
گوینده: سرور



خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش پنجم-۱

زهی باغی که من ترتیب کردم
 زهی شهری که من بنیاد کردم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من از طریق فضاگشایی و استفاده از خرد کل در عاشقان، عجب باغی در این جهان بنا کردم و چه شهر زیبایی را بنیاد کردم.
 [انسان‌های عاشق از طریق فضاگشایی، می‌توانند نظمی را در جهان به‌وجود بیاورند که همه در آن احساس خوشبختی داشته باشند.]

هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن
 هست عاشق هر زمانی بیخود و شیدا شدن
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷

انسان عاقل هر لحظه در پی پیدا شدن است. او می خواهد در هر مجلسی که وارد می شود خودش را نمایش دهد و با پندار کمال ابراز وجود کند، او با این کار نوکر شیطان می شود. اما انسان عاشق می خواهد از نظم من ذهنی بیرون بیاید و بی خود و شیدا شود، یعنی تبدیل به زندگی و فضای گشوده شده گردد.

عاقلان از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر
عاشقان را کار و پیشه غرقه دریا شدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷

عاقلان نمی خواهند عقل من ذهنی را ضایع کنند و نیست بشوند. آن‌ها فضا را نمی گشایند و از غرق گشتن در فضای یکتایی خودداری می کنند. اما عاشقان به طور حرفه‌ای کارشان غرق شدن در فضای یکتایی است و مرتب به صورت حضور ناظر همانیدگی‌هایشان را شناسایی کرده و خود را آزاد می کنند.

عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بُود
عاشقان را ننگ باشد بند راحت‌ها شدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۷

انسان‌های عاقل دائماً در پی راحتی من ذهنی‌شان هستند. آن‌ها می‌خواهند من ذهنی‌شان از هر طریقی که شده احساس راحتی و خوشحالی مصنوعی داشته باشد و این خوشی را از چیزهای جسمی و همانیدگی‌هایشان تمنا می‌کنند. اما این برای عاشقان ننگ است و به‌هیچ‌وجه راحتی ناشی از به‌دست آوردن چیزها را نمی‌خواهند.

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن
 کی بود از عاشقان ذوالمنن؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹
 -ذوالمنن: دارنده نعمتها و احسانها، از نامهای خداوند

کسی که عاشق تصویر ذهنی و وهم خودش باشد، از عاشقان حقیقی خداوند نیست.
 [اگر شما عاشق پندار کمال خودتان هستید و عقل من ذهنی تان را رها نمی کنید، اگر به دنبال جلب توجه و احترام مردم هستید و می خواهید حرف، حرف خودتان باشد، پس عاشق خداوند نیستید بلکه جزو عاقلان هستید.]

علم چندان که بیشتر خوانی
 چون عمل در تو نیست، نادانی
 -سعدی، گلستان، باب هشتم در آداب صحبت

اگر شما این مطالب را می دانید و از ضرر و زیانهای من ذهنی آگاهید اما عقل او را رها نمی کنید، پس عاقل من ذهنی و درواقع نادان هستید.

«فرق بین عاشق و عاقل»

۱- عاشقان متعهد به مرکز عدم هستند و با فضاگشایی‌های مکرر، مرکز خود را عدم می‌کنند. اما عاقلان مرکز همانیده خود را حفظ کرده، و درون خود را از همانیدگی‌ها خالی نمی‌کنند.

۲- عاشقان از قرین شدن با من‌ذهنی خود و من‌ذهنی دیگران پرهیز می‌کنند. آن‌ها عامدانه و قاصدانه خود را از من‌های ذهنی دور نگه می‌دارند. اما عاقلان مراقب من‌های ذهنی دیگر نیستند و از قرین شدن با این‌گونه افراد پرهیز نمی‌کنند.

۳- عاشقان تمام تمرکز خود را بر روی خودشان قرار می‌دهند تا خود زندگی آن‌ها را تبدیل کند. اما عاقلان تمرکز خود را بر روی انسان‌های دیگر می‌گذارند و به‌دنبال دیدن عیب‌ها و ایرادها در دیگران هستند و می‌خواهند انسان‌ها و یا وضعیت‌ها را، مطابق اقتضای نظم و بینش من‌ذهنی خود، تغییر دهند.

۴- عاشقان مسئولیت کیفیت هشیاری خود در این لحظه را بر عهده می‌گیرند. اما عاقلان انسان‌های دیگر و وضعیت‌ها را مسئول کیفیت هشیاری خود و در نتیجه، غم‌ها و دردهای خود می‌دانند.

۵- عاشقان در اطراف همه اتفاقات فضاگشایی می‌کنند و به این که ذهن اتفاقی را خوب یا بد نشان می‌دهد اهمیتی نمی‌دهند. آن‌ها با فضاگشایی خود، شهاد و شکر را از فضای یکتایی آورده و در جهان پخش می‌کنند. عاشقان با ارتعاشات عشقی خود، زنده بودن و نشاط و پویایی را در جهان زیاد می‌کنند. اما عاقلان در برابر اتفاقاتی که ذهن آن‌ها را بد نشان می‌دهد، دچار انقباض شده، و شروع به سرکه‌ریزی می‌کنند، یعنی درد را در جهان پخش می‌کنند.

۶- عاشقان آموزش‌های بزرگان را به صورت عملی در زندگی خود اجرا می‌کنند. اما عاقلان این آموزش‌ها را تنها به صورت ذهنی درک کرده و در عمل در زندگی روزمره خود به کار نمی‌گیرند.

۷- عاشقان تمام انرژی، وقت و سرمایه‌های خود را در راه زنده شدن به زندگی می‌گذارند. اما عاقلان در کار معنوی بر روی خود، به صورت ناقص و نصفه‌نیمه عمل می‌کنند.

۸- عاشقان هر لحظه مراقب و آگاه هستند که ببینند چه پیغامی از طرف زندگی به آن‌ها می‌رسد تا به آن‌ها بگویند چه الگویی را باید در خود تغییر دهند و یا چه شیوه نوری را باید در زندگی پیاده کنند تا هم خودشان تبدیل شوند و هم عشق و خرد را در جهان جاری کنند. اما عاقلان نسبت به پیغام‌هایی که از طرف زندگی می‌آید، بی‌توجه هستند.

۹- عاشقان فضا را باز می‌کنند تا خداوند با کُنْ فَعَاکِنِ خود آن‌ها را تبدیل کند. آن‌ها با سبب‌سازی ذهنی پیش نمی‌روند.

اما عاقلان در دام سبب و اسباب این جهانی می‌افتند و آن‌چه را که ذهن آن‌ها نشان می‌دهد، مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند.

۱۰- عاشقان در اطراف هیجاناتی هم‌چون حرص، خشم، کینه، حسادت و رنجش، فضا را باز می‌کنند و واکنش نشان نمی‌دهند. آن‌ها ثبات دارند. اما عاقلان هیجان‌ات منفی را مبنای فکر و عمل خود قرار می‌دهند. با این هیجان‌ات بالا و پایین شده و از حالت ثبات خارج می‌شوند.

۱۱- عاشقان کارگاه حق می‌شوند، به این معنا که عیب و ایراد خود را می‌بینند، مسئولیت آن را می‌پذیرند، از زندگی و انسان‌های دیگر معذرت می‌خواهند، و با صفر کردن من ذهنی خود اجازه می‌دهند خداوند آن‌ها را تبدیل کند. آن‌ها توانایی خود برای فضاگشایی و صفر کردن من ذهنی خود را می‌بینند. اما عاقلان پندار کمال و ناموس من ذهنی دارند. حاضر به قبول ایراد در خود نیستند و به عیب‌های خود اعتراف نمی‌کنند.

۱۲- عاشقان از گذشته و آینده جمع شده، و در این لحظه ساکن می‌شوند. اما عاقلان در گذشته و آینده زندگی می‌کنند.

۱۳- عاشقان کوثر و فراوانی زندگی را به همراه دارند، و بدون توقع از کسی، از داشته‌های خود به دیگران می‌بخشند و به انسان‌های دیگر خدمت می‌کنند. اما عاقلان در فکر افزودن داشته‌های دنیوی خود هستند.

۱۴- عاشقان به دنبال تایید و توجه‌های بیرونی نیستند. آن‌ها تنها در پی زنده شدن به خدا و بروز ارتعاشات زندگی بخش در جهان هستند. اما عاقلان می‌خواهند معشوق باشند، دیگران آن‌ها را بپرستند و به آن‌ها تائبید و توجه بدهند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

